

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

مبحث ذکر (ص ۱۲۸ ف ۵ - ص ۱۳۰ ف ۳)

❁ خدا همه وقت خداست و ما هم به یاد او، هستیم. هر اندازه با خدا هستی، هستی؛ والا نیستی.

ما هم به یاد او، هستیم، یعنی هستی ما وابسته به یاد او بودن است. هر اندازه با خدا هستی، هستی؛ والا نیستی؛ چون یاد حضرت حق بودن، یعنی به حضرت حق وصل بودن؛ یعنی مرتبط بودن دل با خدای متعال. تبیین عقلانی آن هم چنین است: برطبق قاعده‌ی علیّت، وجود معلول ضرورتاً وابسته به وجود علّت است. با وجود علّت معلول هست و با نبود علّت، معلول نخواهد بود. این پیوند دو سوی رابطه‌ی علیّت است که تضمین کننده‌ی وجود معلول است. مخلوق و عبد معلولند. هستی معلول به این است که پیوندش با علّت برقرار شود و این پیوند همان ذکر است؛ همین است که انسان با دل به خدا وصل باشد؛ به یاد خدای متعال باشد. بنابراین، هر اندازه با خدا هستی، هستی والا نیستی. هستی ما به او وابسته است. به تعبیر دیگر، ما یک وجود جسمانی ظاهری داریم و یک وجود حقیقی روحانی. به حقیقت روحانی ما انسانیت می‌گویند، در برابر جنبه‌ی جسمانی که بشریت نام دارد؛ چنانکه بشره یعنی پوست. وجود انسانیت ما، یعنی وجود حقیقت روحانی ما منوط به این است که با خدا مرتبط باشد. حقیقت انسانی ما، یعنی اینکه ما انسان باشیم؛ فقط بشر نباشیم «خَلَقَ مِنْ

الماءِ بَشَرًا^۱ بشر، همان جنبه‌ی جسمانی است؛ نه، اینکه انسان باشیم؛ «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»^۲.
 «الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ»^۳ خدای رحمان قرآن را تعلیم کرد و با تعلیم قرآن بود که
 انسان را خلق کرد؛ بنابراین، قبل از آن، انسان نبود؛ پس از اینکه قرآن را تعلیم گرفت،
 انسان شد. «الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ» بعد فرمود: «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»^۴ بعد از اینکه انسان شد،
 بیان را به او آموخت. تا وقتی انسان نشده است، جای بیان نیست. هرچه بگوید، بی‌ربط
 می‌گوید. باید اول خدای رحمان با رحمانیتش علم قرآن را به او بدهد تا او انسان شود. وقتی
 حقیقت انسانیت در او متولد شد، «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»؛ زبان باز می‌کند. آن وقت بیان او، بیان
 رحمانی است؛ سخن او شنیدنی، دلنشین و زنده کننده است. حال، حقیقت انسانیت چه
 موقع در ما خلق می‌شود؟ وقتی که با خدا و به یاد خدا باشیم؛ دلمان به خدای متعال وصل
 باشد. خدا که همیشه هست، بودن ماست که متکی به بودن خداست. بودن ما منوط به این
 است که دل ما به یاد خدا باشد و در قلب با خدای متعال مرتبط باشیم. به بیان دیگر، چیزی
 که به انسان ارزش می‌بخشد، ذکر و یاد حضرت حق است. انسان غافل از خدا، یک موجود
 بی‌ارزش است؛ مثل این است که نیست. بودش با نبودش فرقی ندارد. آن چیزی که به بودن
 انسان ارزش می‌دهد و هستی انسان را ارزشمند می‌کند، یاد حضرت حق است. پس تا وقتی
 به یاد او هستیم، هستیم. هر وقت از او غافل شدیم، دیگر چیز به درد بخوری نیستیم؛ قابل
 اعتنا نیستیم؛ مثل اینکه نیستیم.

۱. سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۵۴.

۲. سوره‌ی علق، آیه‌ی ۲.

۳. سوره‌ی الرّحمن، آیات ۱ تا ۳.

۴. سوره‌ی الرّحمن، آیه‌ی ۴.

منعم بهتر از نعمت است. مبادا نعمت شما را از منعم غافل کند. (۶:۲۰)

عطا کننده، کسی که نعمت را عطا می‌کند، خودش از نعمتی که می‌دهد ارزشمندتر است؛ چون نعمت‌های خدا تجلیات خداست. مراتب نازله‌ی هستی خدا به صورت نعمت‌ها تجلی کرده است. خود خدا فوق همه‌ی اینهاست. نعمت حیات را نگاه کنید. زنده بودنی که در ما و در موجودات زنده هست، تجلی حیاتی است که در حضرت حق است در مرتبه بسیار بسیار بسیار متنزل آن. اگر این حیات خواستنی، دوست داشتنی و ارزشمند است، سرچشمه‌ی حیات، چقدر ارزشمند است؟ اگر زیبایی‌هایی که در عالم طبیعت می‌بینیم، دلربا هستند؛ مثلاً انسان صحنه‌ی زیبا و بسیار جذابی در گلزار می‌بیند و دلش می‌رود، غروبی در کوهستان می‌بیند، انسان‌های زیبا می‌بیند که چهره‌هایشان دلرباست؛ این زیبایی‌ها مرتبه‌ی نازله‌ی تجلی جمال حضرت حق است. پس خود خدا خیلی زیباتر از این حرف‌هاست. البته، زیبایی خدا، العیاذ بالله زیبایی جسمانی نیست. شعر، سخن، صدا، داستان، منظره و صورت زیبا همگی در یک چیز مشترکند؛ آن جوهره، آن حقیقتی که در زیبایی هست و هر چیز زیبا به آن حقیقت، زیباست، معدن آن حقیقت و جوهره، خدای متعال است و لذا اگر کسی به آن معدن راه پیدا کند، زیبایی‌های مراتب پایین، دیگر جلوه‌گری و جذابیتی در نظر او نخواهد داشت. نمی‌گویم زشت می‌شوند؛ اما بازارشان از رونق می‌افتد.

جرعه خاک آمیز چون مجنون کند مر تو را تا صاف او خود چون کند

یک جرعه از خُم جمال الهی روی عالم خاک افتاده است، با خاک هم آلوده شده است، شده است لیلی، و مجنون می‌سازد و انسان را این‌گونه مفتون خود می‌کند.

جرعه خاک آمیز چون مجنون کند مر تو را تا صاف او خود چون کند

ببینید خود او چقدر خواستنی است؟! آن معدن جمال! منعم بهتر از نعمت است. عطا کننده‌ی نعمت، از نعمتی که عطا می‌کند ارزشمندتر، خواستنی‌تر و بهتر است. لذا حیف است که انسان مشغول نعمت شود و از منعم غافل گردد. حیف است که آن قدر سرمان گرم نعمت‌ها شود که از منعم غافل شویم. ابتدا سرمان گرم نعمت‌های مادی شود؛ بعد کم‌کم به نعمت‌های غیرمادی مثل حالات روحی معنوی، اذکار و عبادات، علم و معرفت، سرگرم شویم. همه‌ی اینها هم نعمت‌های خداست. به این نعمت‌ها مشغول و از خدا غافل شدن هم ضرر است. نکند که نعمت ما را از منعم غافل کند! نکند چنان غرق ذکر گفتن شویم و لذت و حلاوت ذکر ما را چنان غرق خود کند که مذکور را فراموش کنیم و مشغول ذکر شویم! آری، ذکر حضرت حق، یکی از بزرگترین نعمت‌های الهی است. همین که خدا به بشر این امکان را داد که بتواند با نام‌های خدا آشنا شود و نام‌های الهی را به زبان جاری کند، خدا می‌داند چه نعمت عظیمی است؛ اما باز هم نعمت است و مشغول نعمت شدن و از منعم غافل ماندن ضرر کردن است.

🌸 دل باید مشغول یاد خدا باشد و دست مشغول کار دنیا. برخلاف کسانی که ظاهرشان مشغول نماز و عبادت است و فکر و دلشان مشغول یاد دنیا. (۱۰:۵۵)

این هم نکته‌ی بسیار زیبا و درس‌آموزی در زندگی است؛ اینکه انسان لحظه‌ای از یاد خدا غافل نشود. از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرمودند: «كُنْ لِلَّهِ ذَاكِرًا عَلَى كُلِّ حَالٍ»^۵ در هر حالی هستی، یاد خدا را رها نکن، ذاکر خدا و به یاد خدای متعال باش. در همه‌ی حالات؛ می‌خوری، مطالعه می‌کنی، درس می‌خوانی، کسب و کار و تولید می‌کنی، استراحت می‌کنی، بازی و تفریح می‌کنی، هر کاری می‌کنی و در هر حال هستی، یاد خدا را رها نکن، خدا را

^۵ مجلسی، بحار، ج ۴۲، ص ۲۰۳ و محدث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۱، ص ۲۵۷ و شیخ مفید، امالی، ص ۲۲۲.

فراموش نکن «وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ»^۶ از غافلان نباش؛ یعنی از خدا غافل نباش. ممکن است بگویی، وقتی من مشغول کاری هستم، چگونه به یاد خدا باشم؟ من دارم کتاب می‌خوانم، درس می‌خوانم، کاسبی می‌کنم، ورزش می‌کنم و غذا می‌خورم، چطور می‌شود همزمان با این کارها یاد خدا بود؟ این کار شدنی است. می‌شود دل انسان به یاد خدا و ظاهر او مشغول کارهای دنیا باشد. می‌گویید نه؟ در همین جمله، با بیان عکس این حالت، نشان داد که می‌شود ظاهر انسان مشغول چیزی باشد و باطن او مشغول چیزی دیگر. عکسش چیست؟ خیلی‌ها بلدند، به قول بچه‌ها فوت آبنده، این است که ظاهر انسان مشغول خدا باشد و دل او مشغول دنیا. در نماز حواس‌ها کجاست؟ در صورت ظاهر، در پیشگاه خدا ایستاده‌ایم و با خدا سخن می‌گوییم؛ پس ظاهرمان مشغول کار خداست؛ اما دل کجاست؟ حواس کجاست؟ در دنیاست. می‌خرد، می‌فروشد، دعوا و صلح می‌کند، همه کار می‌کند. پس وجود انسان طوری است که می‌تواند ظاهرش مشغول یک چیز و باطنش مشغول چیز دیگری شود. حال که دیدید این کار شدنی است، اگر صدوهشتاد درجه عکسش کنید، می‌شود آن چیزی که درست است؛ یعنی ظاهر انسان مشغول کار دنیا باشد و دل او مشغول یاد مولا. درست این است؛ یعنی انسان بخرد، بفروشد، درس بخواند، تجارت کند، فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی داشته باشد، تشکیل خانواده بدهد، هر کاری می‌خواهد، بکند؛ به همه‌ی اینها مشغول باشد؛ هیچ یک از این کارهای ظاهری را ترک نکند؛ اما دلش یک لحظه هم غافل از خدا نباشد. پس باید دل مشغول یاد خدا باشد و دست مشغول کار دنیا. ظاهر ما را خدا برای کارهای دنیا آفریده است و دل‌مان را برای خودش. خانه‌ی خودش است. به هر چیز دیگری

۶. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۵.

مشغول شدیم، ضرر کرده‌ایم. «قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»^۷ «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ»^۸ قلب اگر به هر چیز دیگر مشغول شد و هر چیز دیگری را در این خانه جا دادیم، ضرر کرده‌ایم.

❁ توجهت به هر چه باشد، قیمت تو همان است. اگر توجهت به خدا و خوبان خدا باشد، قیمتی می‌شوی. حواس تو به هر که رفت، تو همانی. (۱۴:۴۴)

نکته‌ی مهمی است. انسان در جاذبه‌ی هر چیز قرار گرفت؛ جذب هر چیز شد و شش دانگ حواسش سراغ آن رفت، همان است. گفت: «گر در طلب گوهر کانی کانی». اگر به دنبال این هستی که جواهری از معدنی درآوری، خودت یک معدن شده‌ای. اگر کسیکه چشم بصیرت دارد؛ چشم باطنش باز است، قیافه‌ی تو را نگاه کند، می‌بیند عین یک معدن شده‌ای، اینها واقعیت است؛ تمثیل نیست. از آن طرف هم گفت: ور در پی جستجوی جانی جانی. انسان حواسش به دنبال هر چیز باشد؛ دل به هر چیز بدهد، همان گونه می‌شود. بعضی اهل بصیرت گاهی پرده را کنار زده‌اند. شخصی تعریف می‌کرد که نزد استادم رفتم. ایشان نگاهی به من کرد و گفت: عجب! چرا زن شده‌ای فلانی؟ گفتم: من کجا زن شده‌ام؟ گفت: نه، زن شده‌ای. دقتی در حال خودم کردم، دیدم بله، او حقیقتی را می‌بیند. من علاقمند به خانمی شده بودم و شش دانگ حواس و دلم پیش او بود؛ لذا باطنم به شکل آن خانم درآمده بود. انسان دل به هر چه بسپارد؛ به هر چیزی جذب شود؛ در جاذبه‌ی هر چیزی اسیر شود؛ در دام هر چیزی بیفتد، به همان صورت در می‌آید. حالا که این‌طور است، پس انسان می‌تواند خودش را قیمتی کند. هر چه چیزهایی که در جاذبه‌ی آن قرار می‌گیریم، قیمتی‌تر باشد، قیمتمان بیشتر می‌شود؛ همان چیز می‌شویم. گفت:

۷. مجلسی، بحار، ج ۵۵، ص ۳۹ و مرآة العقول، ج ۱۱، ص ۲۵۴ و صدرالدین شیرازی، شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰۶.

۸. مجلسی، بحار، ج ۶۷، ص ۲۵ و شعیری، جامع الاخبار، ص ۱۸۵ و بسطامی، منهاج النجاح، مقدمه ۲، ص ۶۳.

من فاش کنم حقیقت مطلب را هر چیز که اندر پی آنی آنی

حالا که این طور است، اگر انسان دنبال خدا و خوبان خدا برود؛ در جاذبه‌ی آنها جذب و محو شود؛ در دام محبت آنها بیفتد و شش دانگ حواسش به سراغ خدا و خدایی‌ها برود؛ وجهه‌ی باطنش به سمت خدا برود؛ گفت: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»^۱ توجّهش شش دانگ سراغ خدا برود، آنگاه چه خواهد شد؟ من که جرأت نمی‌کنم بگویم چه می‌شود. کسی که شش دانگ حواسش سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام برود، اگر به او نگاه کنی، علی علیه السلام را می‌بینی. کسی که همه‌ی دل و حواسش متوجه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشد، کم‌کم نگاهش که می‌کنی، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در وجود او می‌بینی؛ آینه‌ی علی‌نما و پیغمبرنما می‌شود. و اگر همین راه را ادامه دهد؛ یعنی همه‌ی توجّه‌اش به سمت خدا برود «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»، در این صورت، آینه‌ی خدا نما می‌شود. آن وقت چقدر می‌ارزد؟! چقدر قیمتی شده است؟! پس اگر بخواهیم در دستگاه حقیقت، ارزشمند شویم راهش را پیدا کردیم. از آن طرف هم دیدیم وقتی خدای ناکرده، توجّه‌ها به سمت چیزهای منحط و بی‌ارزش عالم طبیعت، به سمت پول، پست و مقام، نام و شهرت، لذت و شهوت و ... رفت، اهل باطن، کسانی که چشمشان باز است اگر بخواهند نگاه کنند، می‌دانید چه می‌بینند. البته، اهل باطن، آنهایی که بزرگترند، چشمشان در اختیار و تحت کنترل خودشان است. وقتی بخواهند ببینند، می‌توانند ببینند؛ وقتی نخواهند، با اینکه قدرت دیدن دارند، نگاه نمی‌کنند. به علاوه، بزرگان اهل باطن و بصیرت، خصلت زیبایینی دارند؛ حواسشان زیبایی را در یک موجود جستجو می‌کند و به زیبایی‌های آن موجود خیره می‌شوند. مثل بعضی‌ها نیستند که العیاذ بالله صفت مگسی دارند. وقتی وارد باغ می‌شوند، فقط کودهای پای

^۱ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۹.

درختان را می‌بینند و روی کودها می‌نشینند؛ نه، صفت بلبل دارند. وقتی وارد باغ می‌شوند، جز گل زیبا نمی‌بینند و کنار گل می‌نشینند و چه‌چه سر می‌دهند. بنابراین، بزرگان اهل بصیرت، آنهایی که به کمال رسیده‌اند، دو خصوصیت دارند: اول اینکه چشم در اختیار خودشان است. هر وقت بخواهند ببینند، می‌توانند ببینند و هر وقت هم نخواهند، می‌توانند نگاه نکنند؛ بی‌اختیار نیست. دوم اینکه علاوه بر ارادی بودن نگاه، اراده‌شان هم میل به زیبایی‌ها دارد. به هر موجودی نگاه می‌کنند، جنبه‌ی زیبای وجودش توجه آنها را جلب می‌کند و به آن خیره می‌شوند؛ نمی‌گردند در یک موجود، زشتی پیدا کنند و ببینند و به رخ او بکشند. ولی به هر حال، این واقعیت هست که اهل بصیرت اگر اراده کنند و بخواهند ببینند، می‌بینند و خدا می‌داند چه می‌بینند! یعنی آن صورت باطنی موجود چه صورتی است!

❁ اگر خدا را زیاد یاد کنی به جایی می‌رسی که به هر طرف رو کنی، قبله است. همان‌طور که خداوند فرمود: «إِنَّمَا تُؤَلُّوا فِتْمَ وَجْهَ اللَّهِ»^{۱۰} به هر طرف که روی برگردانی، همان‌جا وجه خداست. (۲۱:۱۳)

همه‌ی سیر و سلوک برای لقاءالله و دیدار وجه الهی است؛ «مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ»^{۱۱} کسانی که آرزومند دیدار پروردگارشان هستند؛ می‌خواهند به وجه رب خودشان نظر کنند؛ «وَجُوهٌ يُؤْمِنُ بِهَا نَاصِرَةٌ؛ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»^{۱۲} راهش چیست؟ فرمود راهش این است که زیاد به یاد خدا باشند. یاد خدا متضاد با یاد غیرخداست. هر چه توجه ما از ماسوی‌الله کنده شود، به همان میزان توجه

۱۰. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۵.

۱۱. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۱۲. سوره‌ی قیامه، آیه‌های ۲۲ و ۲۳.

ما به سمت خدا می‌رود و هر چه توجّه ما به ماسوی‌الله جلب شود، به همان مرتبه از خدا غافل می‌شویم. مهم‌ترین حجاب خدایینی، خودبینی است. هر چه از نفس خودمان رو برگردانیم؛ هر چه توجّهمان به منیت، انانیت و انیت خودمان کمتر باشد؛ هر چه توجّهمان به مقام، به علم، به عبادت و به کرامت، کمتر شود؛ چون اینها همه مظاهر نفس انسان است؛ مظاهر بودن ماست؛ مظهر منیت ماست؛ هر چه توجّه ما به منیتمان کمتر شود، می‌تواند توجّه ما به خدا بیشتر جلب شود. یعنی هر چه از خود رو برگردانیم، رویمان به سمت خدای‌متعال می‌رود. فرمود: «أَيُّمَا تَوَلَّوْا». لطافت این آیه را جلسه‌ی قبل هم اشاره کردم. نگفت به هر طرف رو کنی، وجه خداست؛ گفت: هر طرف رو برگردانی، وجه خداست. رو از چه برگردانی؟ رو از نفس خودت؛ رو از توجّه به غیر خدا. هر جا رویت را از نفس و از ماسوی‌الله برگردانی، «فَسَمَّ وَجْهَ اللَّهِ»؛ وجه الله همانجا است. لازم نیست راه بروی، مسافرت کنی، مسافت طی کنی؛ همین جاست. چیزی که تو به دنبالش هستی، نقد نقد حاصل است. تو باید به سمتش رو کنی. فیض می‌گوید:

گفتم به کام وصلت خواهیم رسید روزی گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

درست نگاه کن! تو توجّهت به غیر دوست است. تا وقتی توجّهت به غیر دوست است، دوست را که به تعبیر زیبایی که در دعا است: «يا جَارِي اللَّصِيقِ»^{۱۳} همسایه‌ی چسبیده به دوست، نمی‌بینی. بنا بر روایات، تا چهل خانه از هر طرف همسایه انسان هستند. اما یک همسایه هست که دیوار به دیوار انسان است. به خدا می‌گوییم «يا جَارِي اللَّصِيقِ»، ای همسایه‌ی چسبیده به من. این قدر نزدیک است؛ منتها توجّه نداریم؛ به چیزهای دیگر توجّه

۱۳. مجلسی، بحار، ج ۹۲، ص ۴۰۰ و زاد المعاد، ص ۳۹۰ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای مشلول.

داریم؛ لذا او را نمی‌بینیم. وقتی توجّه را از غیر خدا برگردانیم، وجه الله را می‌بینیم؛ «فَنَّمَّ وَجْهَ اللَّهِ».

هیچ چیز مثل یاد خدا و خوبان خدا، دل را آرام نمی‌کند. ذکر خدا و خوبان خدا، وادی امن و دار قرار است. همین‌که توجّه داشته باشی که خدا با تو است، کافی است. لازم نیست خیلی هم به زبان ذکر بکنی، اصل این است که به یاد خدا باشی. (۲۵:۰۳)

قرآن کریم فرمود: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^{۱۴} با یاد خداست که دل‌ها به آرامش می‌رسد؛ قلب‌ها به آرامش می‌رسد. با یاد خدا تند باد حوادث نمی‌تواند اقیانوس روح و جان انسان را متلاطم کند. یاد خدا بودن یعنی چه؟ یعنی یادت باشد که هرچه اتفاق می‌افتد، خدا پیش می‌آورد. خدا هم خبیر، مهربان و قادر است. خدا حساب شده کار می‌کند؛ حکیم است؛ پس اتفاقاتی که پیش می‌آورد، همه حساب شده و به نفع ماست؛ خیر من در آن است. هیچ حادثه‌ای در گذشته رخ نداده یا در آینده رخ نخواهد داد که به سود من نباشد. پس برای چه نسبت به آینده نگران باشم؟ برای چه نسبت به گذشته غصّه‌دار باشم؟ مگر در گذشته‌ی من غیر خدا کسی کاره‌ای بود؟ و خدا مگر غیر آنچه خیر من است، پیش آورد؟ پس برای چه غصّه بخورم؟ در آینده مگر حادثه آفرینی غیر خدا در زندگی من خواهد بود؟ مگر خدا حادثه‌ای جز آنچه خیر من است پیش خواهد آورد؟ برای چه نسبت به آینده‌ام مضطرب باشم؟ ببینید چه آرامشی به انسان دست می‌دهد! دیگر اگر همه‌ی دنیا را از او بگیرند یا همه‌ی دنیا را به او بدهند، برایش فرقی نمی‌کند؛ «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»^{۱۵} این چیزها را می‌دهیم و می‌گیریم تا کم‌کم به جایی برسید که اگر چیزی از دستتان

۱۴. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۸.

۱۵. سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.

رفت، غم‌زده نشوید و اگر چیزی به دستتان آمد، ذوق زده نشوید. آرام آرام شوید! اقیانوس آرام شوید. نه ترسی، نه حزنی؛ «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۱۶} این‌گونه به آرامش برسید. اینجا (وادی ذکر خدا و خوبان خدا) وادی امن نیست؟ ببینید اینجا انسان چه امنیتی احساس می‌کند! اینجا دیگر خودش را در معرض هیچ خطری نمی‌بیند. داخل دژ و قلعه‌ی خدا شد؛ «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»^{۱۷} دیگر هیچ خطری متوجه او نیست. احدی نمی‌تواند کاری با او بکند، مگر اینکه خدا مصلحت او را در این دیده باشد و اذن داده باشد که آن کار انجام شود. ببینید در چه امنیتی قرار دارد! اینجا وادی امن و دارِ قرار است؛ دارِ بیقراری نیست؛ خانه‌ی اضطراب و تشویش نیست؛ دارالقرار است «وَالْآخِرَةُ دَارُ الْقَرَارِ»^{۱۸} «وَالدُّنْيَا لَيْسَ لَهَا مِنْ قَرَارٍ»^{۱۹} در دنیا از آرامش خبری نیست. اگر نداری، آرامش نداری؛ اگر هم نداری باز هم آرامش نداری. اگر نداری، ناآرام نداشتن هستی؛ اگر نداری، نگران از دست دادن هستی. اگر از دستت رفته است، باز هم مضطرب و مشوش از دست رفتنش هستی. در دنیا قرار و آرامش نیست. اگر می‌خواهی به آرامش برسی، خدا آن را در آخرت قرار داده است: «وَالْآخِرَةُ دَارُ الْقَرَارِ»^{۲۰}؛ یعنی در توجه و یاد خودش. پس هیچ چیزی مثل یاد خدا و خوبان خدا نمی‌تواند قلب و روح انسان را به آرامش برساند. گمشده‌ی دنیای امروز، گمشده‌ی بشر در همه‌ی تاریخ، آرامش روحی و آرامش خاطر بوده است. بشر به دنبال هرچه دویده، می‌دود و

^{۱۶}. سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۶۲.

^{۱۷}. مجلسی، بحار، ج ۴۹، ص ۱۲۷ و محدث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۲، ص ۴۸۵ و اربلی، کشف‌الغمه، ج ۲، ص ۳۰۸.

^{۱۸}. کلینی، کافی، ج ۸، ص ۱۷۴ و مجلسی، بحار، ج ۷۱، ص ۳۵۴.

^{۱۹}. «الدُّنْيَا لَيْسَتْ لَكُمْ بِدَارٍ وَ لَا قَرَارٍ» کلینی، کافی، ج ۸، ص ۱۷۱ و مجلسی، بحار، ج ۷۴، ص ۳۴۸.

^{۲۰}. کلینی، کافی، ج ۸، ص ۱۷۴ و مجلسی، بحار، ج ۷۱، ص ۳۵۴.

خواهد دوید، می‌خواهد در پناه آن به آرامش برسد. اگر می‌خواهد ثروتمند شود؛ اگر می‌خواهد قدرت پیدا کند؛ اگر می‌خواهد به هر چیز برسد، فکر می‌کند در پناه آن به آرامش خاطر و آرامش روحی می‌رسد. اما این آرامش روحی به دست نمی‌آید مگر در پرتو یاد و توجه به خدا و ارتباط با خدا؛ «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ». همین‌که انسان توجه داشته باشد که خدا با ماست «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»^{۲۱} هر جا باشید، او با شماست. همین‌که او با ماست، دیگر خیالمان تخت است. اگر تنها بودیم، نگران بودیم؛ ولی وقتی خدای جهان آفرین، فرمانروای عالم هستی، غنی مطلق، او همراه ماست، نگران چه باشیم؟ نگران اینکه جیبم خالی است؟ غنی مطلق با من است. نگران اینکه زورم به طرف مقابل نمی‌رسد؟ قادر مطلق با من است. نگران چه هستم؟ «هُوَ مَعَكُمْ» او با شماست. همین‌که انسان یادش باشد، کافی است. اینکه به زبان بگوید خیلی لازم نیست؛ اینکه دل به یاد خدا باشد و این حقیقت در جان ما همیشه حضور داشته باشد، آرامش را به انسان عطا می‌کند.

🌸 یاد باطنی هرچه بیشتر شود، یاد ظاهری کمتر می‌شود. (۳۱:۰۸)

این هم یک راز است. یاد ظاهری وسیله‌ی رسیدن به یاد باطنی است. اسم وسیله‌ی رسیدن به ذکر است؛ «يَا مَنْ اسْمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَاءٌ».^{۲۲} یاد ظاهری که انسان با زبان اسم می‌برد، برای این است که در درون به یاد او بیفتد. نامش را شنیدم و به یاد او افتادم. وقتی یاد باطنی عمیق‌تر و قوی‌تر می‌شود، به زبان گفتن‌ها کم می‌شود؛ دیگر آن حالت‌های دائماً به زبان اظهار کردن نخواهد بود. هرچه یاد باطنی بیشتر شود، یاد ظاهری، جلوه‌اش کمتر می‌شود؛ ظهور ذکر در ظاهرِ ذاکر کم می‌شود. چنین شخصی عبد ذاکر است؛ ولی در ظاهر، کم اظهار

^{۲۱}. سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۴.

^{۲۲}. سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۲، ص ۷۰۹ و مجلسی، زادالمعاد، ص ۶۵ و محدث‌قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای کمیل.

می کند که من به یاد چه کسی هستم، تا اینکه به جایی می رسد که اصلاً یاد ظاهری تعطیل می شود؛ اصلاً اسم نمی برد. جمله ی بعدی همین نکته را می گوید.

✿ یاد کردن حاکی از جدایی و دوگانگی ذاکر و مذکور است. وقتی یگانگی آمد، ذکر جا ندارد. (۳۲:۳۳)

وقتی من یاد کسی می افتم، یعنی غیر او هستم؛ دو تا هستیم. من یاد او افتادم؛ پس من یک چیز هستم و او یک چیز دیگر؛ دو تاییم. پس خود یاد و ذکر جایی مطرح است که هنوز یگانگی نیامده است. هنوز ذاکری وجود دارد، مذکوری وجود دارد و ذکری. اما اگر ذاکر به مدد همین ذکر و یاد، در مذکور فانی شود، اتفاق دیگری می افتد. وقتی یگانگی آمد، ذکر جا ندارد؛ یعنی ذکر و ذاکر در مذکور فانی شدند. دیگر فاصله ای نیست که من او را یاد کنم. دیگر منی نماند که بخواهد کسی را یاد کند. مذکور آمد و ذکر و ذاکر را تصرف کرد. آنجا دیگر ذکر، معنا ندارد؛ جا ندارد. ذکر مربوط به قبل از رسیدن به آنجا و وسیله ی رسیدن به آنجاست. از رهگذر ذکر است که می شود از این منزل سردر آورد. یعنی اوّل با ظاهر یاد می کند و یاد ظاهری یاد باطنی را در پی می آورد. مراتب ذکر را گفته ام؛ ذکر لسانی، ذکر معنوی، ذکر قلبی، ذکر مدام و مستمر قلبی و مقام انقطاع و تبّتل. این ذکر مرتّباً عمیق تر می شود و مراتب وجودی انسان را فرا می گیرد؛ سرّ انسان را می گیرد، سرّ سرّ انسان را، غیب انسان را، غیب غیب انسان را فرا می گیرد. آن قدر می آید که دیگر جایی برای خود فرد نمی ماند؛ همه ی وجود و هستی او را تصاحب و تصرف می کند. دیگر او بی برجا نماند که بخواهد ذاکر باشد و ذکر کند. دیگر ذاکر و ذکر هر دو رفته اند و خود مذکور مانده است. اینجا دیگر ذکر و یاد کردن جایی ندارد. مگر کسی از خودش یاد می کند؟! خود مذکور ماند و بس. ذاکر و ذکر فانی شدند.

❁ مؤمن یک لا اله الا الله که می گوید، همه‌ی ملائکه و اهل آسمان‌ها و همه‌ی اهل زمین می فهمند. (۳۵:۰۴)

مؤمن غیر مسلم است. مسلم یعنی کسی که ظاهرش تسلیم دین است؛ به ظاهر دین را پذیرفته است. او اسلام آورده است. اسلام غیر ایمان است. قرآن کریم فرمود: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا» اعراب بادیه نشین مدعی ایمان شدند. در ادامه، فرمود: نه، «قُولُوا أَسْلَمْنَا» بگویند ما تسلیم این دین شده‌ایم؛ ظاهرمان این دین را پذیرفت. «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»^{۲۳} هرگز ایمان وارد دل‌های شما نشده است. پس جای ایمان در دل است. اسلام مربوط به ظاهر است و ایمان مربوط به قلب است. مؤمن یعنی اهل دل؛ مؤمن کسی است که اهل ظاهر نیست، اهل دل است؛ ظاهرش دنبال دلش می‌آید. منافق کسی است که دلش با او همراه نیست، فقط تظاهر می‌کند؛ ولی مؤمن اول دلش می‌آید و بعد ظاهرش؛ یعنی حالات باطنی اوست که بروز می‌کند و سبب ظهور رفتاری از او می‌شود. اصل، باطن است؛ اول دل است. مؤمن اهل دل و قلب است؛ «لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»^{۲۴}؛ اهل قلب است؛ «الَّذِي مِنَ اللَّهِ يَقَلِّبُ سَلِيمًا»^{۲۵}. مؤمنین اهل دلند. مؤمن حقیقی اهل دل است، وقتی اهل دل شد، ذکرش هم ذکر قلبی می‌شود. همانطور که قبلاً اشاره کردیم، اگر کسی به مرتبه‌ی ذکر قلبی برسد، وقتی دلش ذکر می‌گوید؛ همه‌ی عالم همراه او آن ذکر را تکرار می‌کنند. همه‌ی ذرات عالم هستی ذکر او را می‌فهمند و با او آن ذکر را تکرار می‌کنند. پس مؤمن یک لا اله الا الله که می‌گوید همه‌ی اهل آسمان‌ها، همه‌ی ملائکه‌الله و همه‌ی اهل زمین آن لا اله الا الله را با جان‌شان می‌فهمند.

^{۲۳}. سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۴.

^{۲۴}. سوره‌ی ق، آیه‌ی ۳۷.

^{۲۵}. سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۸۹.

❁ دل مؤمن یک «یا علی» بگوید، در ملکوت ملیاردها «یا علی» صدا می‌کند. (۲۹:۳۷)

یک وقت انسان به زبان می‌گوید یا علی. دیده‌اید که می‌نشینند و ذکر یا علی می‌گویند: یا علی، یا علی، گرم هم می‌شوند، دهانشان هم کف می‌کند، از حال هم می‌روند و از حال طبیعی خارج می‌شوند؛ اما همه‌ی اینها برای ظاهر است، اینها خیلی اعتبار ندارد. اما اگر قلب، امیرالمؤمنین علیه السلام را یاد کند؛ اگر دل یک یا علی بگوید، ملیاردها یا علی در ملک و ملکوت عالم تکرار می‌شود؛ همه‌ی ملائکه الله آن یا علی را تکرار می‌کنند؛ ملکوت عالم آن یا علی را تکرار می‌کنند و با ذاکر همراه می‌شوند. این در صورتی رخ می‌دهد که دل یاد کند؛ قلب ذاکر شود و ذاکر به مرتبه‌ی ذکر قلبی راه پیدا کند؛ ذاکر، مؤمن شود. مؤمن شود یعنی به مرتبه‌ی قلب راه پیدا کند. ظاهر یک چیز است، باطن یک چیز است، عقل یک چیز است و قلب یک چیز دیگر است. به قلب راه پیدا کند؛ «لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ».

❁ «یا مَنْ اسْمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَاءٌ» ای کسی که نامش دوا و یادش شفاست. ذکر و یاد، میوه‌ی بردن اسم است. شفا خوب است. اگر دواء شفا نبخشد، چه فایده؟ گاهی خود اسم حجاب می‌شود برای ذکر.

در آغاز باید با همین ذکر ظاهری شروع کرد. ذکر لسانی مدخل فضای ذکر است؛ اما باید مواظب بود که طوری نشود که انسان آن قدر حواسش مشغول ذکرش شود که چه می‌گوییم، چند بار می‌گوییم، درست می‌گوییم یا نمی‌گوییم؟ طوری حواسش مشغول ذکر نشود که از خدا غافل شود. این ذکر مقدمه‌ای بود برای اینکه تو حواست پیش خدا برود. اسم مقدمه‌ی ذکر بود؛ تو چنان غرق اسم شدی که ذکر گم شد، مذکور را فراموش کردی؛ همه‌ی حواست سراغ ذکر گفتنت رفت. تو می‌خواستی خدا را یاد کنی؛ اما خدا فراموش شد؛ ذکر برای مذکور حجاب شد. باید توجه داشته باشیم که طوری غرق ذکر نشویم که مذکور فراموش شود و ذکر محدود شود به ذکر ظاهری و لسانی.

✿ مذکور از ذکر بهتر است. گاهی اوقات شخص چنان مشغول اذکار می‌شود که از مذکور

غافل می‌ماند. (۴۰:۲۸)

ذکر شیرین است؛ خیلی لذت‌بخش است. نمازی که انسان می‌خواند، ذکر است. دعاها و مناجاتی که می‌خواند، ذکر است؛ خیلی لذت‌بخش است؛ چقدر حلاوت دارد! اذکاری که انسان می‌گوید؛ اسماء خدا را به زبان می‌آورد، خیلی حلاوت دارد و شیرین است؛ اما خود مذکور از آنها بالاتر است. انسان طوری مشغول ذکر نشود که از مذکور غافل گردد.

✿ غرض از خلقت انسان معرفت الهی است. و بعد از عرفان، رسیدن به درجه‌ی محبت الهی.

این دو حاصل نمی‌شود مگر با تصفیه و جلای دل و این حاصل نمی‌شود مگر با یاد و ذکر

خدا. (۴۱:۱۵)

آیات قرآن نشان می‌دهد که خلقت آسمان‌ها و زمین برای این بوده که انسان به معرفت الله برسد؛ «لَتَعْلَمُوا» به تعبیر قرآن^{۲۶}؛ برای اینکه به دانایی و آگاهی دست پیدا کند. اما دانایی خودش مقدمه است. وقتی انسان معرفت پیدا کرد، کسی را شناخت و به جذابیت‌های او پی برد، ثمره‌اش دل دادن و دل سپردن است. پس معرفت مقدمه‌ی محبت الهی است و هدف غایی آفرینش، محبت است. در وهله‌ی اول، هدف معرفت است؛ اما معرفت به عنوان مقدمه‌ای برای محبت. (خدا عنایت کرد بحث محبت را مفصلاً با هم گفتگو کردیم.) همه‌ی کمالات میوه‌ی محبت و محبت نتیجه‌ی معرفت است. تا زیبایی‌ها و جذابیت‌ها را نشناسیم، نبینیم و پی نبریم، دل نمی‌بندیم؛ دل نمی‌سپاریم؛ دل نمی‌دهیم.

حال، معرفت و محبت چگونه به دست می‌آید؟ راه رسیدن به معرفت و محبت این است که آینه‌ی دل از زنگارها پاک شود. آینه‌ی دل زنگار بسته و غبار روی آن نشسته است. گفت:

^{۲۶}. سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱۲.

«دل که آینه‌ی شاهی است غباری دارد». این آینه‌ی خدانما غبار گرفته و روی آن زنگار نشسته است؛ زنگار رفتارهای ناشایست، عادات زشت، خلیات ناستوده، روحیات ناشایست، اندیشه‌های پلید و عقاید باطل. اگر این زنگارها پاک شود، حقیقت در این آینه تجلی می‌کند و شناخته می‌شود. شناخته که شد، انسان به آن دل می‌سپارد. بنابراین، معرفت و محبت حاصل نمی‌شود مگر با تصفیه و جلای دل. چه طور می‌شود دل را تصفیه و منجلی کرد؟ این حاصل نمی‌شود مگر با یاد و ذکر خدا. چیزی که زنگار را از آینه‌ی دل می‌زداید، یاد خداست. هرچه انسان بیشتر به یاد خدا باشد، این غبارها بیشتر پاک و این زنگارها بیشتر زدوده می‌شود. بدین ترتیب، این آینه منجلی می‌گردد و جلوه‌ی جمال الهی را در خود پذیرا می‌شود. با تجلی و شناخته شدن آن جمال، محبت الهی حاصل می‌شود و محبت، انسان را به محبوب واصل می‌کند. با این توضیحات، فهمیدیم که ذکر چه ارزش بلند و چه آثار عظیمی می‌تواند در پی بیاورد.

✿ خدا فوق علم و ذکر ذاکر است؛ پس هر چه معرفت بیشتر شود، فرد کمتر ذکر می‌کند.

(۴۵:۱۱)

یعنی ادب می‌کند. چون ذکری که ما می‌کنیم، متناسب با فهم و شناخت ماست. ما چیزی را می‌توانیم یاد کنیم که شناخته باشیم. خدای متعال از فهم ما بزرگتر است. «اللَّهُ أَكْبَرُ»، خدا بزرگتر از آن است که در محدوده‌ی معرفت عبد درآید. خدا محاط نمی‌شود؛ خدا محیط است. فهم عبد نمی‌تواند بر خدا احاطه پیدا کند. پس مخلوق به معرفت خدا راه ندارد. منسوب به پیغمبر اکرم ﷺ است که عرضه داشت: الهی «ما عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»^{۲۷} آنگونه که سزاوار بندگی تو بود، ما نتوانستیم بندگی تو را به‌جا آوریم؛ آنگونه که

۲۷. مجلسی، بحار، ج ۶۸، ص ۲۳ و مرآة العقول، ج ۸، ص ۱۴۶ و کوفی‌اهوازی، الزهد، ص ۷۴.

سزاوار شناخت و معرفت تو بود، نتوانستیم به شناخت تو راه پیدا کنیم. بنابراین، خدا فوق شناخت، علم، دانایی و معرفت ذاکر است، و چون ما فقط معروف و شناخته‌ی خودمان را می‌توانیم یاد کنیم، پس خدا علاوه بر اینکه فوق معرفت ذاکر است، فوق ذکر ذاکر هم هست. بعد از اینکه این فهم ایجاد شد، هرچه شخص به این حقیقت بیشتر پی ببرد، بیشتر ادب می‌کند. هرچه ما به عجز خودمان نسبت به معرفت خدا بیشتر پی ببریم، به این معناست که خدا را بیشتر می‌شناسیم؛ به این معناست که دارد عظمت خدا بیشتر برای ما شناخته می‌شود؛ یعنی داریم بیشتر می‌فهمیم که خدا بزرگتر از آن است که ما بتوانیم چنان‌که شایسته‌ی اوست، او را بشناسیم. بنابراین، عجز از معرفت، خودش معرفت است؛ خود اظهار عجز، معرفت است. کسی که منم می‌زند که من خدا را شناختم، همین ادعا کردنش نشان می‌دهد که نمی‌داند خدا یعنی چه. هر چه بیشتر بفهمد، بیشتر با خدا آشنا شود و بیشتر به عظمت الهی پی ببرد، به این حقیقت بیشتر پی می‌برد که چیزی که شناخته است، خدا نیست و می‌گوید: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»^{۲۸}؛ «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ»^{۲۹} خدا منزّه است. (پس خدا فوق علم و ذکر ذاکر است؛ پس هرچه معرفت بیشتر شود، فرد کمتر ذکر می‌گوید؛) یعنی ادب می‌کند. این روند تا جایی ادامه می‌یابد که عبد ذاکر در حق فانی می‌شود و جایی که اثری از او بر جای نماند، فی‌الواقع آن حقیقت، خودش خودش را می‌شناسد؛ چون عارفی بر جای نماند، عارف، خود خداست، خود خدا عارف به خودش است. «أَنْتَ كَمَا أَتَّيْتِ عَلَيَّ نَفْسِكَ» تو آنگونه هستی که خودت خودت را ستودی. «لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ» هیچ ثنایی به پای آنچه تو هستی، نمی‌رسد و نمی‌تواند کمالات تو را بشمارد. «لَا أُحْصِي ثَنَاءً

^{۲۸}. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۱۱۷ و حرّعاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۷، ص ۱۹۱ و مجلسی، بحار، ج ۸۱، ص ۳۶۶.

^{۲۹}. سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۹۱.

عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَتَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ»^{۳۰}. وقتی به اینجا رسید، ادب می‌کند. هر چه بیشتر ادب کند، بیشتر کوچک می‌شود؛ کوچک می‌شود، کوچک می‌شود تا اینکه فانی می‌شود و دیگر چیزی از او باقی نمی‌ماند. وقتی چیزی از او نماند، خود خدا جای عبد می‌نشیند و خود خدا عارف خودش می‌شود. فقط خداست که می‌تواند خودش را آنگونه که حق شناخت خداست، بشناسد؛ لذا وقتی عبد در حضرت حق فانی شد، معرفت الله حاصل می‌شود. لذا فرمود: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ»^{۳۱} خدا جز از آنچه عباد مخلص خدا توصیف می‌کنند، منزّه است. مخلص با مخلص فرق می‌کند. مخلص کسی است که عملش خالصانه است؛ بی‌غرض، بی‌طمع، خالصانه و فقط به خاطر خدا عمل می‌کند. اما مخلص یعنی خالص شده؛ یعنی کسی که وجودش از غیر خدا خالص شده است؛ غیر از خدا چیزی در وجودش نیست. مخلص اگر خدا را توصیف کند، خدا همان‌طور است. چون مخلص یعنی کسی که چیزی از خودش نمانده است؛ پس خود خداست که خودش را وصف می‌کند؛ «أَنْتَ كَمَا أَتَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ»؛ لذا در جنبه‌ی خلقی و در جنبه‌ی عالم کثرت، می‌بینیم ظاهراً ذکر در این عبد متوقف شد. آنجا دیگر خود خدا ذاکر خودش است. «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^{۳۲}.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^{۳۰}. مجلسی، بحار، ج ۶۸، ص ۲۳ و محدث‌نوری، مستدرک‌الوسائل، ج ۴، ص ۳۲۱ و طبرسی، احتجاج، ج ۱، ص ۱۹۹.

^{۳۱}. سوره‌ی صافات، آیه‌های ۱۵۹ و ۱۶۰.

^{۳۲}. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۸.